

ملاقات با کشتی

فریدون گیلانی

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

هیچ کس نیست که با خنده من
اشک هایش را از صورت شب پاک کند
خاک بیهوده به سر می کوبد
برگ در خاطر بعد از ظهر
دور شب می گردد
که درختان را با رقصش دیوانه کند
و مرا از خود بی خود به تو ارزانی دارد

چه هوایی شده است
باد چندان به زمین می تازد
که نمی دانم شعرم را با خود به بیابان ببرم
یا صدایم را در زیر زمین خانه
به کسی بسپارم
که نمی داند مهتاب کجا گم شده است

هیچ کس نیست که با گریه ی من
خنده هایش را در آب بشوید
و از این دانه بپرسد
که چه وقتی می خواهد سبز شود
و به این دلهره دستی بکشد

فصل ها آمده اند
سال ها ریخته اند
من نمی دانم این ساقه چرا از باران می ترسد
و تو را باز نمی گرداند
به زبانی که پس از رفتن تو
پشت هر پنجره ای می گیرد
و به هر گلدانی می گوید جنگل سبز

اگر از چشم تو باریکه ی دنیا را پیدا نکنم
فصل ها را به چنان روزی می اندازم

که نگاهم را پنهان نکنند
و از این خاک نخواهند که اندامم را پاک کند

من همیشه هیجان قدمی را در خود می شمرم
که در این لحظه ی خاموش به دریا برسد
و بداند که کسی باید با کشتی دیدار کند .

آبان ۱۳۸۷